



## جهان به کدام سو می رود؟

مرتضی محیط

نزدیک به ۱۰ سال پیش بخش‌هایی از یک سند پر اهمیت توسط روزنامه‌ی نیویورک تایمز انتشار یافت که مطابق معمول نه در تلویزیون‌های پر بیننده انعکاس یافت و نه در رادیوهای پر شنونده و روزنامه‌های پر خواننده. نتیجه آن که حتا، همین بخش‌های پراکنده‌ی این سند نیز جایی در ذهنیت اکثریت قریب به اتفاق مردم این کشور پیدا نکرد چرا که لابد اهمیت فلان مسابقه‌ی بیس‌بال یا آرایش موی بهمان ستاره‌ی سینما را نداشت تا بحثی در سطح جامعه به راه اندازد و توده‌های مردم این «جامعه‌ی آزاد» و این «سنگر دموکراسی» بتوانند نظارتی حداقل بر آن چه «دولت منتخب» آن‌ها انجام می‌دهد، داشته باشند.

این سند زیر نظر مستقیم پال ولفوتیز طراح استراتژی‌های پنتاگون در دولت ریگان و بوش اول و معاون کنونی وزارت جنگ آمریکا تهیه شده است. سند، هنگامی به روزنامه‌ی نیویورک تایمز درز پیدا کرد که حدود یک‌سال از جنگ خلیج فارس می‌گذشت و شوروی تازه از هم فروپاشیده بود. دیری نگذشت که مقاله‌ی

معروف ساموئل هانتینگتن زیر عنوان «برخورد تمدن‌ها» در مجله‌ی «امور خارجی» انتشار یافت و مدت کوتاهی بعد شاگرد او فرانسیس فوکویاما کتاب معروف خود زیر عنوان «پایان تاریخ» را به بازار «علم و ادب» عرضه داشت. بدین‌سان، غرور قدرت - عارضه‌ای که سال‌ها پیش ویلیام فوبرایت صحبتش را کرده بود - اکنون با تمام قوا و بی‌هیچ احساس شرمی به نمایش گذاشته می‌شد.

تقریباً به‌طور هم‌زمان با بیرون آمدن این سند، جورج بوش اول، روز ۶ مارس ۱۹۹۲ در نشست مشترک سنا و مجلس نمایندگان کنگره‌ی آمریکا - که یادآور نطق معروف جورج بوش دوم در نشست مشترک سنا و مجلس نمایندگان در شب ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ است - خطابه‌ی معروفی ایراد کرد که ضمن آن سیاست جدید «نظم نوین جهانی» را اعلام داشت.

اگر این خطابه - بر خلاف سند پنتاگون - توسط تمام دستگاه‌های ارتباط‌جمعی در پر بیننده‌ترین ساعات شب پخش شد و در روزها و هفته‌های بعد، همه‌ی رسانه‌های جمعی با آب و تاب هر چه تمام‌تر آن‌را مورد بحث قرار دادند، تعجب آور نیست. و اگر مقاله‌ی ساموئل هانتینگتن نه تنها در ماه‌های بعد بلکه تا امروز نیز نقل محافل است و صداها مقاله و کتاب تقریباً به همه‌ی زبان‌های زنده و نیمه زنده‌ی دنیا درباره‌ی آن نوشته شده باز هم تعجب‌آور نیست چرا که به‌قول نوام چامسکی، مسائلی وجود دارد که باید جزء ذهنیت مردم آمریکا شود و در قشر مغز آن‌ها چون سنگ‌نبشته نقش بندد. مسایل دیگری هم هست که گرچه در لابه‌لای صفحات بعضی روزنامه‌ها چاپ می‌شود اما لزومی به برجسته کردن آن نیست چرا که یا نباید به ذهن مردم خطور کند و یا اگر به پیروی از رعایت اصول «دموکراسی» و «آزادی بیان» پخش شد، نباید در ذهنیت مردم جا گیرد و باید سریعاً به فراموشی سپرده شود علت این‌که نطق رئیس‌جمهور آمریکا، مقاله‌ی ساموئل هانتینگتن و کتاب فوکویاما چنین توسط دستگاه‌های ارتباط‌جمعی، مراکز دانشگاهی و «مخازن فکری» مورد استقبال قرار می‌گیرد و ضرورت جا افتادن ایده‌های آن در ذهن مردم آمریکا چنین اهمیت حیاتی پیدا می‌کند این است که این نطق و آن نوشته‌ها، توجیه تئوریک برنامه‌های نظامی، سیاسی و امنیتی است که آمریکا قرار است در سال‌های بعد در سطح جهانی پیاده کند و مردم آمریکا باید از نظر فکری برای پیاده شدن چنین برنامه‌های آماده شوند. در یک «دموکراسی» که سانسور رسمی وجود ندارد وظیفه‌ی دستگاه‌های ارتباط‌جمعی،

دانشگاه‌ها، مدارس و «مخازن فکری» از یک سو خود سانسوری و از سوی دیگر - و از آن بسیار پر اهمیت‌تر - گستراندن ایدئولوژی هیأت حاکمه و نشانیدن این ایدئولوژی در ذهنیت توده‌های مردم است - کاری که نظام حاکم بر آمریکا موفقیت درخشانی در انجام آن داشته است.

سند پنتاگون اما، جای توجیه تئوریک، از واقعیت و ماهیت «نظم نوین جهانی» و نقشه‌های آمریکا برای آینده‌ی جهان پرده بر می‌دارد و از این‌رو تحلیل آن هم اهمیتی فوق‌العاده از جهت تئوریک دارد و هم به ما کمک می‌کند تا زمینه‌های تاریخی آن چه را که امروز در افغانستان و کل منطقه‌ی خاورمیانه، آسیای مرکزی و جنوبی روی می‌دهد، دریابیم.

به‌قول خبرنگار روزنامه‌ی نیویورک تایمز این سند «بیانی مشروح در توجیه برنامه‌ی نظامی - تسلیحاتی آمریکا در ۵ سال آینده با خرج ۱/۲ تریلیون دلار در این راه است. چنین برنامه‌ی نظامی به‌طور ضمنی بیانگر آن است که آمریکا چنان ترتیبات امنیتی در جهان برقرار خواهد کرد که از قدرت‌گیری نظامی ژاپن و آلمان و به‌خصوص از اتمی شدن این دو کشور در آینده جلوگیری خواهد کرد» (نیویورک تایمز - ۸ مارس ۱۹۹۲ - صفحه‌ی اول).

سند مزبور ضمن توجیه سیاست نظامی آمریکا و نیروی اتمی آن اضافه می‌کند: «نیروی اتمی ما به‌عنوان مانعی سهمگین در مقابله با امکان تجدید حیات و یا تهدید غیر قابل پیش‌بینی جهانی و هم‌چنین علیه یک نیروی ثالث در صورت استفاده از نیروی اتمی به‌کار گرفته خواهد شد». (همان‌جا).

اما آن‌چه از همه مهم‌تر است این است که این سند به‌طور مشخص «این احساس را به وجود می‌آورد که «نظم نوین جهانی» در نهایت باید توسط آمریکا تعیین شود و آمریکا باید از چنان موقعیتی برخوردار باشد که در صورت عدم امکان ایجاد اتحاد بتواند مستقلاً وارد عمل شود». (همان‌جا).

تا این‌جا چند نکته‌ی اساسی در این سند هست که توجه به آن‌ها اهمیت فوق‌العاده دارد: نخست آن‌که - بر خلاف تصور شایع - هدف کینه‌توزی و جنگ‌طلبی آمریکا فقط کشورهای چون عراق، ایران، سوریه، لیبی، کره شمالی و سودان نیست. تهدید مستقیم و بی‌پرده‌ی این کشورهای ضعیف و یا حمله به کشور عراق یا افغانستان گرچه اهداف اقتصادی و جغرافیایی - سیاسی مشخص دارد (منابع نفت، مسیر امن لوله‌های نفت و گاز و یا برقراری پایگاه نظامی برای تسلط بر کشورهای دیگر) اما پیام

غیرمستقیم سند، بی‌تردید متوجه «رقبای احتمالی» چون چین، روسیه، آلمان و ژاپن است. به این معنا که آمریکا مطلقاً رقیب نظامی دیگری را نه تنها نمی‌پذیرد بلکه کوشش دارد به همه اطمینان دهد که تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی هیچ کشوری حتی تصور چنین رقابتی را نباید در سر بپروراند. دوم آن‌که آمریکا نه تنها هیچ رقیبی را که قدرت نظامی‌اش به پای او رسد تحمل نخواهد کرد بلکه برتری او باید چنان سهمگین باشد که «در صورت عدم امکان ایجاد اتحاد یا ائتلاف با دیگران بتواند مستقلاً برای سرکوب هر کشوری که اراده کند وارد عمل شود». نکته‌ی سوم و پیراهمیت دیگر که خبرنگار نیویورک تایمز در ابتدای مقاله به آن اشاره دارد این است که «آمریکا با تمرکز و تأکید بر تسلط «خیرخواهانه» خود به آشکارترین شکل که تا به امروز دیده شده، «اشتراک مساعی جهانی» برای حفظ صلح در جهان را که بعد از جنگ دوم جهانی با تشکیل سازمان ملل متحد تسلسلور یافت به کناری زده و رد می‌کند».

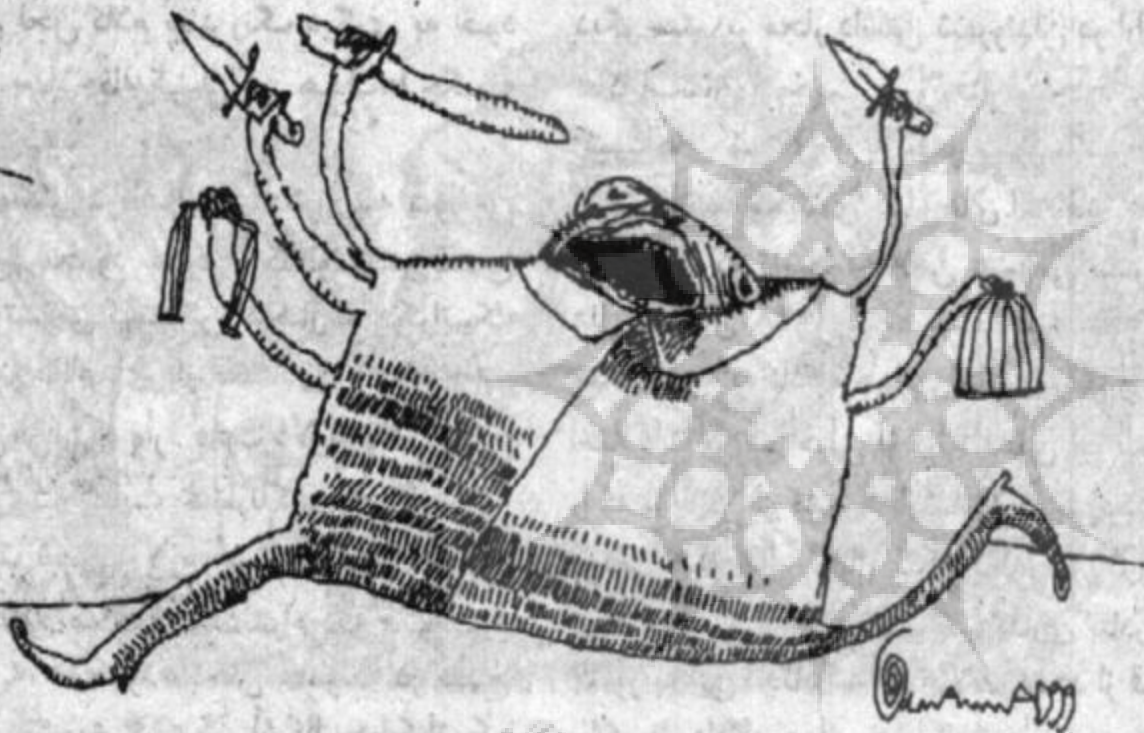
(همان جا)

به سخن دیگر، گرچه آمریکا بعد از جنگ دوم جهانی، خود از بنیانگذاران سازمان ملل متحد بود و در چند دهه‌ی اول به دلیل تسلط کامل بر آن به‌عنوان ابزاری مفید برای پیاده کردن برنامه‌هایش علیه «خطر کمونیسم» از آن استفاده می‌کرد، اما اکنون که اقدامات این کشور در سطح جهان مغایر با ابتدایی‌ترین موازین حقوق بین‌الملل و حقوق بشر است و از این رو در بسیاری رأی‌گیری‌های اجلاس عمومی این سازمان — و حتی در رأی‌گیری‌های شورای امنیت سازمان ملل — در اقلیت مطلق قرار دارد، دیگر خود را ملزم به تن دادن به این نهاد بین‌المللی و قطع‌نامه‌های آن نمی‌بیند و یک تنه دست به جنگ و اقدامات دیگر می‌زند. سازمان ملل اگر بر خواست او گردن نهاد — مثل حمله به عراق — چه بهتر و اگر چنین نکرد به هیچ‌رو برای آمریکا اهمیتی نخواهد داشت؛ مثال آن حمله‌ی نظامی به افغانستان است.

در سند مزبور طرحی ریخته شده که به چند بخش تقسیم می‌شود. در هر یک از این بخش‌ها موضع‌گیری سیاسی — نظامی آمریکا در مورد یک منطقه از جهان بررسی می‌شود. در مقدمه‌ی سند می‌خوانیم: «هدف اول عبارت از پیشگیری از ظهور یک رقیب جدید است که قادر به ایجاد تهدیدی از نوع تهدید قبلی شوروی، چه در سرزمین قبلی شوروی و چه در جاهای دیگر دنیا باشد» (همان جا). سند سپس شروع به بازکردن این استراتژی و وجوه خاص آن می‌کند:

● اگر روزی بشریت بتواند «دادگاه بین‌المللی عدالت» را برپا کند، در درجه‌ی اول باید «مدرسه‌ی آمریکایی» واقع در پایگاه نظامی فورت بسینگ را مورد بررسی قرار دهد ●

نپرورانند» (همان جا. تأکید از من است). در واقع، آمریکا بر آنست که در عین حال دادن سهمی به شرکای کوچک‌تر — که آن‌را «منافع مشروع» آن‌ها می‌نامد — به آن‌ها بفهماند — چه به زبان دیپلماتیک در پشت درهای بسته و چه از طریق عمل مستقیم و نشان دادن قدرت نظامی — که نباید پا از «منافع مشروع» خود فراتر گذارند و البته این «منافع مشروع» و سهم‌بندی جهان را آمریکا تعیین خواهد کرد. «دوم: در موارد غیردفاعی ما باید به اندازه‌ی کافی منافع کشورهای پیشرفته صنعتی را مدنظر داشته باشیم تا بتوانیم آن‌ها را از رویارویی با رهبری ما و هوس برانداختن نظم سیاسی — نظامی برقرار شده منصرف کنیم و بالاخره ما باید وسایل و ابزار لازم برای مقابله و دفع رقبای



«این کار مستلزم کوشش در جلوگیری از ظهور یک نیروی متخاصم در تسلط بر یک منطقه است که منابع زیر تسلط آن نیرو به اندازه‌ای باشد که بتواند یک قدرت جهانی به‌وجود آورد. این مناطق عبارتند از اروپای غربی، آسیای شرقی، سرزمین سابق شوروی و جنوب غربی آسیا».

در این بخش اشاره‌ی ضمنی بی‌تردید، متوجه آلمان، چین، ژاپن و روسیه است. در جنوب غربی آسیا تنها کشورهایی که می‌توانند عرض اندام کنند — آن هم نه به‌عنوان یک قدرت جهانی بلکه تنها به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای — یکی ایران و دیگری عراق است. در حالی که سروری کامل این منطقه باید در اختیار اسرائیل گذاشته شود.

استراتژی فوق سه وجه دیگر دارد که به قرار زیراند: «اول: آمریکا باید رهبری لازم برای برقراری و محافظت از چنان نظم نوین جهانی داشته باشد که بتواند به رقبای بالقوه بفهماند که هوس دنبال کردن نقشی بزرگ‌تر یا موضعی تهاجمی‌تر از دفاع از منافع مشروع خود در سر

بالقوه را حتا اگر بخواهند هوس به‌وجود آوردن نقشی بزرگ‌تر، چه منطقه‌ای و چه جهانی در سر بپرورانند، داشته باشیم» (همان جا).

به سخن دیگر، هدف اصلی تسلط بلامنازع آمریکا بر منابع مواد خام، کار ارزان و بازارهای جهان است و آمریکا از آن رو به کشورهایی چون آلمان، ژاپن، فرانسه و انگلیس «سهم مشروع» شان را می‌دهد که هوس به چالش گرفتن «نظم نوین جهانی» با سروری کامل نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آمریکا را به خود راه ندهند.

سند، پس از بیان صریح و بی‌پرده‌ی اهداف درازمدت و راهبردی (استراتژیک) آمریکا، راه رسیدن به این اهداف را چنین می‌بیند: «برای رسیدن به اهداف فوق، تجدید حیات قدرت نظامی مؤثری ضروری است چرا که وجود چنین قدرتی به‌طور ضمنی به رقبای بالقوه خواهد فهماند که حتا امید آن را نخواهند داشت که به آسانی و به سرعت بتوانند به موضعی برتر در سطح جهانی دست یابند» (همان جا).

در واقع، آشکارتر از این نمی‌توان بیان

داشت که سروری کامل آمریکا بر جهان از طریق «تجدید حیات قدرت نظامی مؤثر»، یعنی زرادخانه‌ای مرکب از هزاران بمب مسلح به کلاهک‌های اتمی، هیدروژنی، شیمیایی، بیولوژیک و با استفاده از آخرین دست‌آوردهای علمی - تکنولوژیک به همراه صدها پایگاه نظامی در سراسر جهان و بستن پیمان‌های نظامی دوجانبه و چند جانبه با ده‌ها کشور و تقسیم جهان به مناطق پنج‌گانه زیر نظر فرماندهان نظامی برگمارده از سوی پنتاگون و با ایجاد رعب و وحشت و ترور در قلب مردم و رهبران همه‌ی کشورها برقرار خواهد شد تا به رقبا «فهمانده شود که حتماً امید آن‌را نخواهند داشت به موضعی برتر دست یابند».

تا این‌جا اهداف نظامی - استراتژیک دولت آمریکا بی‌پرده‌پوشی بیان می‌شود. اما موقعی که به توجیه سیاسی - تئوریک این اهداف می‌رسیم لحن کلام سند رنگ دیگری به خود می‌گیرد. ملاحظه کنید این هدف‌ها چگونه توجیه می‌شوند:

«کوشش در افزایش احترام به قوانین بین‌المللی؛ محدود ساختن خشونت در سطح جهانی؛ تشویق گسترش اشکال دموکراتیک حکومتی و نظام‌های باز اقتصادی» (همان‌جا).

پیش از آن‌که وارد بحث دلایل واقعی این استراتژی به غایت خطرناک برای آینده‌ی بشریت شویم لازم است ببینیم منظور نویسندگان سند از «احترام به قوانین بین‌المللی»، «محدود ساختن خشونت در سطح جهانی»، «تشویق گسترش اشکال دموکراتیک حکومتی» و «نظام‌های باز اقتصادی» چیست؟ این سند زمانی نوشته شده که آمریکا کم‌تر از یک‌سال پیش از آن بزرگ‌ترین نیروی نظامی بعد از جنگ ویتنام را برای تضمین حاکمیت رژیم‌های فاسد، قرون وسطایی و دیکتاتوری چون رژیم عربستان سعودی، کویت، عمان و دیگر شیخ‌نشین‌های خلیج فارس بسیج کرده است. به سخن دیگر، نویسنده‌ی سند نه تنها از این جهت به اوج ریاکاری در می‌غلتد بلکه در آن‌جا که صحبت از «افزایش احترام به قوانین بین‌المللی» و «محدود ساختن خشونت در سطح جهانی» می‌کند دقیقاً نقش دزدی را بازی می‌کند که با تمام قوا فریاد می‌زند «دزد را بگیر».

چرا؟ چون واقعیت این است که کارنامه‌ی اعمال آمریکا از نظر رعایت حقوق بشر در سطح جهانی یکی از سیاه‌ترین کارنامه‌هاست. تا آن‌جا که برخی از نشریات خود این نظام پرده از گوشه‌هایی از آن بر می‌دارند. در نیویورک تایمز ۹ مارس ۱۹۸۹ می‌خوانیم:

«اتحاد شوروی حاکمیت قضایی دادگاه

جهانی در مورد تفسیر و کاربرد میثاق بین‌المللی ۱۸۴۸ مبنی بر محکومیت کشتار جمعی؛ میثاق جهانی ۱۹۴۹ در مورد تحریم نقل و انتقال فحشا و انواع دیگر بردگی؛ میثاق جهانی ۱۹۸۴ در مورد غیرقانونی شناختن شکنجه را قبول کرده است... اما شخصیت‌های حقوقی و سیاسی به این مسأله اشاره کرده‌اند که از میثاقی که شوروی به آن‌ها اشاره کرده، ایالات متحد، فقط یکی را به تصویب رسانده و امضاء کرده است که آن هم تحریم کشتار جمعی است. مجلس سنای آمریکا موقعی که در سال گذشته میثاق فوق را به تصویب رساند به‌طور مشخص متذکر شد که میثاق‌های دیگر مورد نظر آن دادگاه را قبول نخواهد کرد». نویسنده‌ی مقاله سپس ادامه می‌دهد: «ایالات متحد میثاق‌های سازمان ملل را که حقوق اساسی اجتماعی - اقتصادی بشر را تعریف می‌کند و همچنین پروتکل انتخاباتی دیگر مبنی بر مجاز داشتن شهروندان در ارائه‌ی شکایات‌شان از جهت سوء رفتار و اجحاف به کمیته‌های مستقل را به تصویب نرسانده است.

این میثاق‌ها چکیده‌ی بنیان‌های اعلامیه حقوق بشر است که توسط اجلاس عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۴۸ به تصویب رسید... ایالات متحد گرچه به دادگاه جهانی اجازه‌ی رتق و فتق اختلافات بر سر خیلی از قراردادهای بین‌المللی را که با خیلی از کشورها امضاء کرده می‌دهد اما موقعی که در سال ۱۹۸۲ تیکاراکونه، آمریکا را در مورد مسلح کردن کتراه‌ها و مین‌گذاری بنادر آن کشور به این دادگاه کشاند، ایالات متحد از قبول حاکمیت دادگاه جهانی در این مورد شریجی کرد».

آمریکا نه تنها در طول دهه‌های گذشته - به همراه اسرائیل - بزرگ‌ترین ناقض قراردادهای بین‌المللی و میثاق‌های جهانی در مورد حقوق بشر و رعایت حق تعیین سرنوشت کشورها و ملل دیگر بوده است بلکه گرایش این کشور به لگدمال کردن این قوانین دائم در حال تشدید بوده است، تا جایی که از هنگام ورود جورج دبلیو بوش به کاخ سفید دولت آمریکا حتا پیمان‌های دوجانبه و چند جانبه‌ی خود با دیگر کشورها را نیز با بی‌شرمی کم‌نظیری زیر پا گذاشته است، که در این‌جا تنها فهرست کوتاه آن‌را یادآوری می‌کنیم:

۱. پاپس کشیدن از قرارداد بین‌المللی در مورد موشک‌های دور پرواز با شوروی؛
۲. زیرپا گذاشتن قرارداد کیوتو برای حفظ محیط‌زیست؛
۳. پاپس کشیدن از قرارداد منع آزمایش‌های اتمی با شوروی و دیگر کشورهای تولیدکننده‌ی سلاح هسته‌ای؛

۴. مخالفت با قرارداد کنترل حمل و نقل و قاچاق سلاح‌های کوچک؛
۵. ردّ پیش‌نویس پروتکل رعایت آزمایشات و تحقیق برای توسعه و گسترش اسلحه بیولوژیک و شیمیایی؛
۶. مخالفت با تشکیل «دادگاه بین‌المللی عدالت» برای محاکمه‌ی جنایت‌کاران علیه بشریت؛

۷. مخالفت شدید با فعالیت‌های سازمان ملل در جهت بهزیستی کودکان به‌ویژه در «جهان سوم» و تحریم ارگان‌های وابسته به سازمان ملل مربوط به بهداشت و بهزیستی کودکان و تصمیم به خرابکاری در این ارگان‌ها از طریق امتناع از پرداخت میلیاردها دلار حق عضویت به سازمان ملل؛

۸. امتناع از امضای اصل جهانی منع کار کودکان و بردگی کودکان؛
۹. تحریم کنوانسیون مربوط به سلاح‌های شیمیایی؛

۱۰. و بالاخره تحریم کنفرانس بین‌المللی بررسی مسأله‌ی نژادپرستی و استعمار که در اواخر تابستان ۲۰۰۱ در شهر دوربان آفریقای جنوبی بر پا شده بود. تنها یار غار آمریکا و شریک اصلی او در این اقدامات ضد انسانی، دولت اسرائیل بوده است که شیوه‌ی رفتار ددمنشانه‌ی آن در سرزمین اشغال شده‌ی فلسطین و کشتار و سرکوب جمعی مردم آن‌جا موجب انزوای کامل آن در سطح جهانی گردیده است.

و هنگامی که سند پنتاگون یکی از اهداف استراتژی نظامی آمریکا را «محدود ساختن خشونت» می‌داند، بی‌تردید منظور آن آرامش نوع قبرستانی زیر سیطره‌ی مطلق نظامی و خشونت‌بار آمریکا است. چرا که آمریکا در تمام طول تاریخ خود خشن‌ترین و سبع‌ترین کشوری بوده است که تاریخ به یاد دارد و تکنولوژی بی‌نظیر در تاریخ این کشور از همان ابتدای بنیان‌گذاری‌اش صرفاً کشورگشایی و قلع و قمع ده‌ها میلیون بومیان این کشور و سپس شکار ده‌ها میلیون آفریقایی، قتل میلیونی آن‌ها در جریان حمل و نقل آن‌ها به «قاره‌ی جدید» و به بردگی کشتاندن بقیه‌ی آنان و بنیان‌گذاری «تمدن قاره‌ی جدید» روی این اجساد بوده است.

تجاوز نظامی این کشور علیه دیگر کشورها نیز تاریخی کم‌نظیر دارد. طبق مدارک «اداره‌ی پژوهش کنگره‌ی آمریکا»، این کشور میان سال‌های ۱۷۹۸ و ۱۹۹۳، ۲۴۵ بار علیه کشورهای دیگر لشکرکشی کرده و به آن کشورها تجاوز کرده است. (کتاب Ellen Colloer/ زیر

عنوان «موارد استفاده از نیروی نظامی آمریکا در خارج میان سال‌های ۱۷۹۸ و ۱۹۹۳ - کتابچه شماره ۷ - اداره‌ی پژوهش‌های کنگره‌ی آمریکا) جنگ ویتنام، جنگ کره و جنگ خلیج فارس تنها سه فقره از این ۲۴۵ مورد کاربرد نیروی نظامی آمریکا علیه کشورهای دیگر بوده است. ۶۶ مورد از این تجاوزات و لشکرکشی‌ها بعد از جنگ جهانی دوم یعنی میان سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۳ صورت گرفته است. و این همه، بدون احتساب موارد بی‌شمار کودتاها، براندازی‌ها، عملیات «ضد شورشی» و کمک‌های نظامی - امنیتی به دولت‌های دست‌نشانده و جنایتکاری چون رژیم شاه در ایران، پینوشه در شیلی، سوهارتو در اندونزی، موبوتو در کنگو و ده‌ها دولت آدمکش دیگر چون دولت‌های ترکیه و اسرائیل است.

در واقع، اگر روزی بشریت بتواند «دادگاه بین‌المللی عدالت» را بر پا کند تا یکی از خطرناک‌ترین و ضدانسانی‌ترین مراکز تروریستی را کشف کند، در درجه‌ی اول باید آموزشگاهی به نام «مدرسه‌ی آمریکایی» School of Americas/ واقع در پایگاه نظامی فورت بینگ Fort Benning/ در ایالت جورجیا را مورد بررسی قرار دهد. مدرسه‌ی آمریکایی S.O.A/ جایی است که در چند دهه‌ی اخیر ده‌ها هزار بازجو، شکنجه‌گر، تروریست و قاتل حرفه‌ای، افسر ارتش، پلیس و مأموران «ضد شورش»، در درجه‌ی اول برای کشورهای آمریکای لاتین آموزش داده و تربیت کرده است. اما شکنجه‌گران بسیاری از کشورهای دیگر از جمله ساواک شاه و مأموران خوفناک سازمان امنیت ترکیه نیز در آنجا تعلیم دیده‌اند. ارتش‌ها و سازمان‌های امنیت بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، توسط این عناصر که حرفه‌ی اصلی‌شان ترور، شکنجه، قتل و تخریب است، رهبری می‌شود. تعلیم‌دیدگان این «مدرسه» - و «موساد» در اسرائیل - افرادی چون دوبوسون در السالوادور است که مسئول شکنجه و قتل و ناپدیدشدن بیش از ۱۵۰ هزار نفر از دهقانان بومی، کارگران، کسپستان ترقی‌خواه و رهبران کارگری و دانشجویی بوده است. جنایتکاران تربیت شده در این «مدرسه»، مسئول کشتار نزدیک به ۲۰۰ هزار نفر در کشوری به کوچکی گواتمالا، نزدیک به ۱۰۰ هزار نفر در نیکاراگوئه و «ناپدید شدن» ده‌ها هزار نفر در شیلی، آرژانتین، برزیل، اکوادور، کلمبیا، بولیوی و دیگر کشورهای آمریکای لاتین بوده است. «مدرسه‌ی آمریکایی» تنها یکی از مراکز تربیت تروریست و جنایتکار است که اکنون سال‌هاست مورد توجه نیروهای ترقی‌خواه آمریکا قرار گرفته

پال و لفووتیزها، دونالد رمزفلدها و دیک‌چنی‌ها تربیت کند؛ فرهنگی که قهرمانان آن رامبو، آرنولد شوارتزنگر، ژنرال شوارتسکف و آدمکشانی نظیر آن‌ها است.

منظور سند از «تشویق گسترش اشکال باز دموکراتیک» لابد نشانیدن شاه به‌جای مصدق؛ پینوشه به‌جای سالوادر آلنده؛ موبوتو به‌جای لومومبا؛ سوهارتو به‌جای سوکارنو و روی کار آوردن ده‌ها دیکتاتور نظامی و جنایتکار دیگر به‌جای دولت‌های دموکراتیک و منتخب مردم از طریق کودتاهای نظامی و طرح‌ریزی شده از سوی دولت آمریکا است.

در چند دهه‌ی پس از جنگ دوم جهانی، دولت آمریکا ده‌ها کودتای نظامی، عملیات «ضد شورش» و تجاوز نظامی در ده‌ها کشور «جهان

● آمریکا به کشورهای صنعتی «سهم مشروع» شان را می‌دهد که هوس به چالش گرفتن «نظم نوین جهانی» را به‌خود راه ندهند ●



سومی» طرح‌ریزی و پیاده کرد و پس از روی کار آوردن دیکتاتوری نظامی و شبه‌فاشیستی به‌جای دولت‌های دموکرات، ملی، استقلال‌طلب و منتخب مردم، ده‌ها هزار شکنجه‌گر و آدمکش حرفه‌ای برای آن‌ها تربیت کرد تا مبارزات آزادی‌خواهانه، دموکراتیک و استقلال‌طلبانه‌ی مردم این کشورها را سرکوب کرده و سیطره‌ی خود را بر این بخش‌های جهان برقرار و تثبیت کند، و همه‌ی این جنایت‌ها علیه بشریت را تحت نام «مبارزه با کمونیسم» مرتکب گردید. از آن‌جا که پس از فروپاشی شوروی و احزاب کمونیست بسیاری از کشورها، آمریکا به‌زعم خودش توانسته بود «کمونیسم را به خاک سپارد» و از این‌رو حربه‌ی «مبارزه با کمونیسم» را از دست می‌داد، از همان ابتدای دهه‌ی ۱۹۹۰، به دنبال حربه یا بهانه‌ی تازه‌ای می‌گشت تا همان سیاست‌های جنایتکارانه را که خطوط کلی آن در سند پنتاگون منعکس است پیاده کند و در این‌جا بود که نظریه‌پرداز اصلی هیأت حاکمه در دوران پس از جنگ سرد یعنی ساموئل هانتینگتن تئوری «برخورد تمدن‌ها» را

سال‌هاست که تظاهرات متعدد بزرگ و کوچک علیه آن به راه افتاده است بی‌آن‌که دولت آمریکا کوچک‌ترین توجهی به این اعتراض‌ها کند. مدارس پرشمار برپا شده در شهرهای پاکستان برای تربیت «مجاهدین» القاعده و «طالبان» و تربیت «مجاهدین» دیگری چون اسامه بن لادن نمونه‌ی دیگری از عملیات ضدانسانی و خشونت‌بار آمریکا برای پیشبرد سیاست‌های این کشور است که پی‌آمدهای آن را امروز شاهدیم.

خشونت و تجاوز خشونت‌آمیز انسان علیه انسان و دولت آمریکا علیه دیگر کشورها اکنون بخش جدائی‌ناپذیری در فرهنگ جا افتاده‌ی نه تنها دولت آمریکا بلکه بخش وسیعی از ملت آمریکا شده است. فرهنگی که از طریق تلویزیون و هزاران فیلم و کارتونی ساخت هالیوود، Nintendo/ و ویدئوهای بی‌شمار از سنین ۳ - ۴ سالگی به بعد هر روز و روزی چند ساعت در پیش‌زمینه‌ی از نژادپرستی و تحقیر ملل، اقوام، نژادها و زبان و فرهنگ «دیگران» به خورد اطفال و جوانان آمریکا داده می‌شود تا بتواند ملتی را برای پذیرش برنامه‌ی استراتژیک

## ● آیا هدف آمریکا از اعلام یک جنگ بی پایان به راستی «مبارزه با تروریسم» است، یا اهداف دیگری را دنبال می کند؟ ●

پیش کشید و در راستای آن طراحان سیاست خارجی آمریکا، سیاست جنگ با «شیاطین کوچک» به جای «شیطان بزرگ» یعنی «دولت‌های گردنکش» / Rague nations/ به جای «خطر کمونیسم» و ابرقدرت شوروی را پیش کشیدند.

هدف اما، همان هدف مانده بود: گسترش سیطره‌ی بلامنازع آمریکا بر وسیع‌ترین بخش‌های جهان از طریق گسترش قدرت نظامی این کشور.

نکته اما این جاست که هدف اگر تغییر نکرده بود، شرایط جهانی پس از فروپاشی تغییراتی عمیق یافته بود. به این معنا که از یک سو متحدان سابق آمریکا در جبهه‌ی مبارزه علیه کمونیسم، اکنون خود هر یک به قدرت اقتصادی نیرومندی بدل شده بودند و سهم خود را از بازارهای جهانی و منابع انرژی و مواد خام و کار ارزان جهان طلب می‌کردند. و از دیگر سو، از جهت داخلی نیز مردم آمریکا سهم خود را از «پاداش صلح» / Peace dividend/ می‌خواستند، چرا که در چهار دهه‌ی پیش از آن دولت آمریکا بیش از ۱۰ تریلیون دلار پول مالیات آن‌ها را صرف «مبارزه با کمونیسم» کرده بود. و این هر دو درخواست - چه از سوی قدرت‌های صنعتی رقیب در خارج و چه توده‌های مردم آمریکا در داخل - چالشی بزرگ برای هیأت حاکمه‌ی آمریکا ایجاد می‌کرد.

انتشار سند پنتاگون و مقاله‌ی معروف ساموئل هانتینگتن در سال‌های آغازین دهه‌ی ۱۹۹۰ را در سایه‌ی چنین شرایط جهانی باید دید. محتوای این دو سند در واقع هم جوابی دندان‌شکن به آن‌ها بود که صحبت از یک «جهان سه قطبی» به رهبری آلمان، آمریکا و ژاپن می‌کردند و هم آب سردی بود که روی خواست‌های داغ مردم آمریکا ریخته می‌شد.

آمریکا پیش از آن که کشورهای چون ژاپن و آلمان توان ادعای رهبری یک «قطب» در جایی از جهان را در سر ببروراند، طی نقشه‌ی مشترکی با دولت کویت، دولت عراق را تحریک به حمله به کویت کرد و بلافاصله به بهانه‌ی دفاع از «تمامیت ارضی» کشورهای کویت و عربستان سعودی جنگ خلیج فارس را به راه انداخت تا هم سیطره‌ی بلامنازع خود را بر منابع نفتی خاورمیانه تثبیت کند و هم از این طریق به «رقبای احتمالی» ضرب شستی جانانه نشان

دهد تا خیال درست کردن «قطب‌های سه گانه» را از سر به در کنند. این جنگ در عین حال هشدار به مردم آمریکا هم بود که خیال «پاداش صلح» را در سر نبروراند و فکر نکنند که با فروپاشی شوروی موفق به دریافت آن خواهند شد. چرا که به قول نظریه‌پردازان نظام، آمریکا به جای «ازدهای بزرگ» با «مارهای سمی» پرشماری روبه‌روست.

با این وجود، مردم آمریکا که این حرف جورج بوش اول برای شان ناخوشایند بود، بیل کلینتون را به امید دستیابی به «پاداش صلح» به کاخ سفید فرستادند، غافل از آن که نه تنها او بلکه کل حزب دموکرات مدت‌ها بود که با چرخش تمام عیاری به راست (از نوع حزب «کارگر نوین» تونی بلر و حزب «سوسیال دموکرات» گرهارد شرودر)، به جای دادن «پاداش صلح»، سیاست‌های هیأت حاکمه را که قبلاً در پنتاگون و «مخازن فکری» / Think Tank/ و دانشگاه‌هایی چون هاروارد، استانفورد، پرینستون و جان هاپکینز طرح‌ریزی شده بود با تمام قوا دنبال خواهد کرد و به جای برقراری دورانی از صلح و آشتی، سیاست «مبارزه با تروریسم» «مبارزه با مواد مخدر» و «مبارزه با دولت‌های گردن‌کش» را پی خواهد گرفت و فکر این که بودجه نظامی را به‌طور چشم‌گیری کاهش داده و در عوض بودجه‌ی امور اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، بهداشتی و پزشکی مردم را بهبود بخشد، خواب و خیالی بیش نخواهد بود.

دوران ریاست جمهوری کلینتون اما مصادف با یک دوره‌ی «رونق» و «شکوفایی» اقتصادی کم سابقه در آمریکا شد، که گرچه در پایان پر همگان آشکار گردید که دلیل آن در اساس و عمدتاً رشد حساب‌و‌ار و بی‌نظیر بورس سهام نیویورک بوده است، اما به هر حال به علت پایین رفتن میزان بی‌کاری و بالا رفتن ثروت کاغذی بخش‌های وسیعی از جامعه، هم مسأله‌ی «پاداش صلح» از خاطره‌ی مردم زدوده شد و هم وعده‌های دروغین بیل کلینتون.

از اوایل سال ۲۰۰۰ یعنی سال پایانی ریاست جمهوری کلینتون اما، آثار خطر در اقتصاد آمریکا دوباره ظاهر شد. پیش از آن شمار قابل توجهی از اقتصاددانان باهوش و لیبرال نظام هشدار داده بودند که داستان «اقتصاد نوین» نتیجه‌ی حباب بورس سهام و وام‌های چندین تریلیون دلاری مردم و شرکت‌های خلق‌الساعه است. آغاز فروپاشی بورس / Nasdaq/ از ماه مارس سال ۲۰۰۰ نشانه‌ی آشکار آغاز پایان «اقتصاد نوین» بود.

از آن جا که «شکوفایی» اقتصادی دهه‌ی ۱۹۹۰ از جهات متعددی یادآور شکوفایی

اقتصادی دهه‌ی ۱۹۲۰ و «اقتصاد نوین» دهه‌ی ۱۹۹۰ یادآور «عصر نوین» دهه‌ی ۱۹۲۰ بود، سیر نزولی اقتصاد نیز می‌توانست یادآور بحران دهه‌ی ۱۹۳۰ باشد. و از این رو بی‌تردید می‌بایست راه چاره‌ای عاجل برای آن پیدا می‌شد.

روی کار آمدن جورج دبلیو بوش و کابینه‌ی دست‌راستی، جنگ طلب و کینه‌توز او را که روابط دیرینه و تنگاتنگی با شرکت‌های غول‌آسای اسلحه‌سازی و مجتمع نظامی - صنعتی آمریکا دارند باید در پرتو این رویدادها دید.

اعلام جنگ اخیر جورج دبلیو بوش علیه کل بشریت و ماجراجویی‌های خطرناک دولت آمریکا را نیز باید در متن این پیش‌زمینه‌های اقتصادی - سیاسی بررسی کرد. بی‌جهت نیست که هنوز برای بخش‌های وسیعی از مردم جهان و حتا بخش‌هایی از مردم زودبآور و از نظر سیاسی ساده‌لوح آمریکا این پرسش‌ها مطرح است که:

۱. چرا دولت آمریکا حمله به «مرکز تجارت جهانی» را نه جنایت علیه مردم آمریکا یا جنایت علیه بشریت بلکه جنگ علیه آمریکا اعلام کرد؟  
 ۲. چرا هیچ پاسخ، سند قانع‌کننده‌ای دال بر رابطه‌ی مستقیم میان طالبان، القاعده و اسامه‌بن لادن از یک سو و هواپیماربایان عامل فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر نه به ملت آمریکا و نه به مراجع بین‌المللی ارائه نشده است؟ و این در حالی است که هم اسامه‌بن لادن، هم القاعده و هم طالبان دست‌پخت مشترک سازمان امنیت پاکستان، دولت عربستان و سازمان سیا است و هر سه دولت پاکستان، عربستان و آمریکا اطلاعات گسترده‌ای درباره‌ی القاعده و اسامه‌بن لادن در اختیار دارند؟

۳. آیا هدف دولت آمریکا از اعلام یک جنگ بی‌پایان و بدون مرز، به راستی «مبارزه با تروریسم» است و یا اهداف استراتژیک دیگری را دنبال می‌کند؟ و آیا راه مبارزه با تروریسم کشتار مردم فق‌رزده، بی‌دفاع و قحطی‌زده‌ی افغانستان است و یا برنامه‌های دیگری در پشت حمله به افغانستان وجود دارد؟

۴. و از همه مهم‌تر آیا با استفاده از فاجعه‌ی ۱۱ سپتامبر و اعلام جنگ و حالت فوق‌العاده در داخل آمریکا، هدف دولت و هیأت حاکمه به راستی حفظ امنیت مردم آمریکا از «خطر تروریسم» است و یا به دنبال پیاده کردن برنامه‌ها و اهداف دیگری در داخل آمریکا است؟ تنها با پاسخ دادن به پرسش‌های بالا است که می‌توان شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به غایت خطرناک کنونی در سطح جهانی و سمت و سوی تحولات آینده را پیش‌بینی کرد.

مانده دارد ●